

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مېباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهم

بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد  
از آن به که کشور به دشمن دهم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Social

اجتماعی

استاد محمد نسیم "اسیر"

چارم اپریل 2012

## باز هم یک حکایت عشقی!!!

در داستان انتشار یافته بتاريخ 29 مارچ 12 در پورتال وزین "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" به عنوان یک حکایت عشقی، از دوست عزیز و محترم شاعر خوشکلام جناب تیمورشاه تیموری که علاوه از اشعار نغز و دلنشین، بعضاً خاطرات و داستانهای جالب و مطالب اجتماعی نیز مینویسند، از عشق سوزناک هنرمندی بر یکی از شهزادگان وقت، نوشته بودند که این عاشق دلسوخته در یکی از محافل سرور در اثر یک اشتباه کوچک لفظی، شهزاده محبوب خود را دل آزاده ساخته و برای رفع کدورت خاطر دلدار، مجبور به نوشیدن آب بد بو و گندیده داخل چلم گردیده بود. مطالعه این داستان واقعی و جالب، مرا هم به یاد قصه ای انداخت که در مورد ولی طواف و عشق سوزانش به یکی از شهزادگان و اینکه در چه حالات و با چه شوری ارتجالاً شعر میسرود، از بزرگمرد ادب پروری شنیده بودم.

واقعاً عدم حضور محسوس زن در جامعه، غالباً هنرمندان و یا بعضاً جوانان و شعراء و اهل ذوق را بر جوان پسران، از جمله بر شهزادگان که از همه نعمات مادی و معنوی اعم از صورت و سیرت برخوردار میبودند، عاشق و دلباخته میساخت و یا با گذشتن از راه و گذرگاهی با دیدن قد و قامتی ولو پوشیده با ستر و حجاب، دل به طرز رفتار و خرامی میبستند و یا با شنیدن آهنگ صدائی نادیده به کسی دل می باختند و روزها و شبها با آن آهنگ دلنواز خود را مشغول می داشتند و اشعار سوزناک میسرودند چون :

روز من شب شد و آن ماه برای نگذشت      این چه عمریست که سالی شد و ماهی نگذشت

بر سر راه تو بنشینم و فریاد کنم      از خرامی که به دل مانده اثر، یاد کنم

بینی ام باز اگر بر سر راهی گاهی      چه کنم، باخته ام دل به نگاهی گاهی

هرکس که دیده آتش جانسوز انتظار      داند بتر ز صبح جزا روز انتظار

می گویند مرحوم ولی طواف هم به یکی از شهزادگان خوش خط و خال همعصر خود، دل بسته بود و با نازکخیالیهای مخصوص خودش اکثراً در حضور و به فرمان محبوب، بدهتا شعر میسرود و زیبا میسرود. او که طواف و در گذرگاه مردم بعضاً میوه های فصل و یا ترکاری به شهریان عرضه میکرد، روزی سیبهای رنگین و خوشبو در تینگ گذاشته و با رنگینی خاص آنرا آماده فروش میساخت ، شهزاده محبوب او نیز که عزم تماشای شهر کرده بود، همراه با دوستان، تفریح کنان، سواره ازان محل عبور میکرد، ولی طواف که بی صبرانه انتظار چنین لحظه ای را میکشید و از خداوند، آرزوی بدست آوردن چنین فرصتی را بدل میپروراند، به گفته شاعر :

اضطرابش نگذارد که به جا بنشیند      انتظارش نگذارد که ز جا برخیزد

بی اختیار از جا بلند شد و به انتظار تفقد و محبتی از محبوب، سر تعظیم و احترام به حضور خم کرد، شهزاده نیز که رمزآشنای محبت و موقع شناس بود با الفت احوال دلدادۀ خود را جویا شد، ولی طواف نیز شاید این شعر شاعر را با خود زمزمه میکرد که :

سرایا ناله ام از وضع ایجادم چه میپرسی  
گرفتار غم از طبع ناشادم چه میپرسی

شاعر دلسوخته با ارادت از صحت و علاقه مندی خود به او اطمینان داد که در سایۀ محبت او زندگانی آرام دارد و در ضمن یکی از سیب های رنگین و خوشبو را به شهزاده پیشکش نمود، شهزاده که با رمز خاطر «ولی طواف» آشنا بود، با شیوۀ خاص به ولی طواف فهماند که سیب بدون شعر را نمیپذیرد، عاشق بی سر و پا که برای چنین دقایقی همیشه آمادگی داشت بدهتا گفت که :

چشم مخمور تو با صد رنگ و نیرنگ و فریب  
برده از جانم قرار و صبر و آرام و شکیب  
از برای آنکه بر دستت رسد یا بر مشام  
لخت دل صد غوطه در خون خورد، تا گردید سیب

شهزاده که جوان خوش ذوق، شعرپسند و ادب پرور بود و به استعداد «ولی طواف» و نازکخیالیهایش آشنائی کامل داشت، سیب را با محبت خاص که بر گرفتاری و علاقه مندی ولی طواف بیشتر از پیش افزود، پذیرفت و صلۀ آن شعر زیبا را وعده دیدار در آیندۀ قریب داده و خنگ ناز بجولان آورد.

این بود داستانی از ولی طواف که من به نقل قول از بزرگمردی و به تأسی از نوشته دوست گرانقدرم آقای تیموری، بحیث خاطره ای عشقی به رشته تحریر درآوردم، امیدوارم سلسل چنین خاطرات به غرض سرگرمی خوانندگان گرانقدر ادامه پیدا کند. احترام

( م. نسیم «اسیر» - فرانکفورت، 2 اپریل 12 م )